رساله

در ذکر احکام عشر وخراج وبیان مالکان زمین وبیان عاشر وانچه متعلق بآن است

تالیف مولوی سید امیر حیدر بلگرامی
مفتی صدر عدالت متعلقهٔ صوبهٔ بنگالا وبهار

واوز بیسه ۱۵ در سنه ۱۲۰۷ هجری

فصل اول

در بيان معني عشر وخراج وتفصيل اراضي عشري واراضي خراجي

(1) عشر بضم حصهٔ دهمي را گويند ودر شرع (1)
عبارت است ازانکه حصهٔ دهمي از زراعت
اراضي ملک عرب وغيره که تفصيلش مي آيد
بگيرند (2) وخراج بفتحتين باج ودر شرع (2)
چيزي است که پادشاه از زراعت اراضي
سواد عراق وغيرآن که تفصيلش مي آيد
يا از مالکان آن اراضي بگيرد و برنصف
نيفزايد چنانچه بعد ازين مشروحاً بيايد ٭
(3) ودر کتب معتبرهٔ فقه مثل هدايه و (3)

فتح القدیر وکفایه وعنایه وبحر الرایق
وفتاوای عالمگیری وشرح ملتقی الابحر
وغیرها مذکوراست که زمین عرب وملکی
که بقهر وغلبه گرفتند وازمین آن براهل
فتح قسمت نمودند وهر زمین که اهل آن
برغبت خودها مسلمان شدند وهر زمین از
زمینهای عرب که بقهر وغلبه کشوده شد
واهالی آن بت پرست بودند و بعد از فتح
قبول اسلام نمودند وامام آن زمین را
بآنها واگذاشت عشری است وهمچنین
هر شهر از شهرهای عجم که امام بغلبه وقهر
فتح کرد ومقرر داشت زمین که آنرا باهالی
آن واگذارد وخراج مقرر کند یا آنرا براهل
فتح قسمت نماید وگرفتن عشر قرارهد وپس
از تروه عشری گردانید وبعدازان خراج
گیری ازان مصلحت دید عشری است
(۴) (4) وتفصیل حدود ملک عرب این است
که طول آن از عذیب تا آخر حجر یمن

درمهرة است وعُذَيبّ بضم عين مهملة وفتح
ذال معجمه وسكون ياي تحتاني وباي
موحده نام آبي است براي قبيلة تميم
وحَجَر بحاي مهمله وجيم مفتوحتين وراي
مهمله بمعني سنگ است ومَهْرَة بفتح ميم
وسكون ها وفتح راي مهملة نام شهري است
كه آخر يمن است وعرض آن از يبرين
ودهناء ورمل عالج تا مشارق شام است
و يبرين ودهناء بمد وقصر ورمل عالج
نامهاي مواضع است ومراد ازان قريهاي
است كه درين مسافت واقع شد و
درزمين عرب تهامه وحجاز ومكة ويمن
وطايف وعمان وبحرين داخل است
وكوفه ازان خارج (5) وسواد عراق (د)
وزميني كه بعد ازغلبه بركفار كه اهل
آن زمين بودنده برآنها مسلم داشتند
وزميني كه باهل آن صلح كردند وآنهاجزيه
قبول داشتند خراجيٌ است وهر شهري

که بغلبه فتح کرده شود وپیش ازانکه امام
حکم بچیزی فرماید اهل آن اسلام آرند پس
امام درانجا اختیار دارد که زمین را براهل
فتح قسمت نماید وازان عشر بگیرد و
اگر خواهد باهل آن واگذارد وبعد از
واگذاشتن زمین باهالی آن هم امام مختار
است که اگر خواهد عشر مقرر نماید واگر
خواهد خراج ودر بحرالرایق از فتاوای
تاتارخانی منقول است که اگر اهل سرزمینی
بعد تقرر خراج مسلمان شوند خراج ازان زمین
ساقط نشود وعشری نگردد (6) وهرکه زمین [6]
موات را احیاکند اگر آن زمین نزدیک
اراضی خراجی است خراج گرفته خواهد شد
واگر قریب زمین عشری است پس اگر
آباد کنندهٔ آن مسلمان است عشر گرفته
خواهد شد والا خراج وبیان زمین موات
إنشاء الله تعالی خواهد آمد (7) ومخفی [7]
نماند که درگرفتن خراج از زمینی که

ذکر آن گذشت در کتب فقه اختلاف است
صاحب هدایه از جامع صغیر نقل کرده که
شرط گرفتن خراج از زمین مذکور آن است
که آب نهر بآن رسد اما در آنصورت
که از چشمه سیرابش سازند عشري
خواهد بود و در فتاواي عالمگیري نیز
چنان است و در قدوري وکنزالد قایق
این شرط مذکور نیست و در فتح القدیر
وبحرالرایق که هردو کتاب عمدۂ
کتب فقه است بدلایل ثابت شده که
روایت قدوري مفتي بها است وگرفتن
خراج از زمین مذکور مشروط برسیدن
آب نهر نیست (8) ومراد از سواد عراق (8)
قریهاي عراق است که بنابر کثرة سبزي
اشجار وکشت زار بدین اسم مسمي گشته
وعرض آن از عذیب تا عقبه حلوان است
وتفسیر عذیب گشت وعقبه را بفارسي
بتل گویند وحلوان بضم حاي مهمله نام

شهري است وطول آن از ثعلبية تا عبّادان
است وثعلبية بثاي مثلثه وسكون عين
مهمله وفتح لام وكسر باي موحده وفتح
تحتاني مشدد وها منزلي است از منازل
دشت وبعضي گفته اند كه در ثعلبيه علث
نام قريه است بفتح عين مهمله وسكون لام
وثاي مثلثه وازانجا ابتداي طول ميگيرند
وآن قريه وقف است بر علويان واول عراق است
وشرقي دجله واقع شده وعبّادان بفتح
عين مهمله وتشديد باي موحده قلعه است
خورد بركنار بحر وطول سواد عراق
يكصد وشصت فرسخ وعرض آن هشتاد
فرسخ است ومساحت آن سي وشش هزار
هزار جريب است وآن بحساب متعارف هند
سه كرور وشصت لكهه جريب مي شود

فصل دوم
در بیان مالکان زمین وانچه
متعلق بآنست

(۹) درهدایه وفتح القدیر وبحر الرایق مرقوم است که زمین سواد عراق ملک اهل آنست ایشانرا میرسد که بیع آن نمایند وهر تصرفي که خواهند مثل رهن وهبه دران کنند زیرا که امام هرگاه زمیني رابقهر فتح کند مختاراست دراینکه آن زمین را میان اهل فتح قسمت نماید یاباهل آن بدارد واگذارد وازان زمین خراج بگیرد ودرینصورت اخیر زمین در ملک اهل آن باقي خواهد ماند (۱۰) وپوشیده نماند که از ظاهر عبارت هدایه ودیگر کتب مفهوم مي‌شود که ملکیت زمین باهل آن خاص بسواد عراق است لیکن شناساي اسالیب کلام میداند که مقصود -

(۹)

(۱۰)

صاحب هدایه ازین قید تخصیص نیست
و اینمعنی از دلیلی که برای
افادهٔ ملکیت آورده بصرا حت پیداست
و منشاء ذکر سواد عراق با وجود
عدم قصد تخصیص آنست که آن سرزمین
در عهد حضرت عمر رضی الله عنه
مفتوح شد وگرفتن خراج ازان باجماع
صحابه قرار یافت و این فعل حضرت عمر
حجت قرار دادن خراج در ممالک دگر شد
لهذا فقها ذکر سواد عراق میکنند
واشاره می نمایند بآنکه ابقای ملکیت
مالکان زمین از سواد عراق شروع شد
وکلام شارح ملتقی الا بحر بدینمعنی
نص است وآن این است که زمین سواد
عراق که عبارت از بصره وکوفه وبغداد
ونواحی آنست وهر بلده که مفتوح بغلبه
شود واهل آنرا ثابت وبحال بران داشته
آید یا مصالحه کرده شود باآنها وخراج

مقرر نموده شود اراضي آن مملوك آنها است
وبیع وهبه ووصیت واجاره ووقف
آنهارا جایز است وموروث خواهد شد آن
اراضي ازآنها (11) وصاحب بحر الرایق (11)
مي نگارد که اگر زمین را مالک آن
بدست کسي بفروشد خراج آن همچنان
بمشتري عاید شود واگر مالک بمیرد
زمین منتقل بورثه اش گردد واگر زمین
را مالک آن وقف نماید خراج بحال
خود باقی ماند (12) وازفتح القدیر مفهوم (12)
می شود که هرگاه مالک زمین بمیرد
ووارثي نگذارد زمین داخل بیت المال
میشود ووالي ملک هرچه ازان زمین
بگیرد بدل اجاره است نه خراج ازآنکه
زمین مملوک کشاورز مي باشد (13) ودرشرح (13)
ملتقي الابحر مذکور است که هرگاه پادشاه
بعد مرگ مالک زمین را فروشد اداي
خراج برمشتري واجب نشود چراکه پادشاه

زرعوض عین برای بیت المال گرفت پس
خراج که وظیفهٔ زمین است باقی نماند
وبنا بران گرفتن منفعت تمام یا بعض هم
ساقط شد وعشر نیز ازچنین زمین گرفته
نخواهد شد انتهی ولهذا از بحرالرایق
مستنبط می شود که پادشاه را باید که
اینچنین زمین را بقیمت دوچند فروشد
وهم درشرح ملتقی الابحر مذکوراست
که اراضی که بسبب موت مالکان داخل
بیت المال می شود موسوم است باراضی مملکة
واراضی جوزواراضی امیریه واراضی میریه
وهمچنین زمینی که مفتوح بغلبه شود
وبرای مسلمانان باقی داشته آید مسمی
بهمین اسما است وحکم این هردوزمین
چنانکه درفتاوی تاتارخانی است اینکه
یاپادشاه مزارعان را قایم مقام مالکان در
زراعت وادای خراج فرماید یابقدرخراج
زمین رابآنها باجاره دهد ودرین هردوصورت

انچه حاصل خواهد شد نسبت بمزارعان
اجرة است ونسبت بپادشاه خراج پس اگر
ماتقرر دراهم است نامش خراج موظف است
واگر بعض خارج است نام آن خراج مقاسمه
وبیان خراج موظف ومقاسمه عنقریب
انشاء الله تعالی می آید وبرین هردوطریق
بیع وتصرفات مزارعان دران زمین جایز نیست
وموروث هم نخواهد شد (14) واگر پادشاه (14)
زمینی را از اراضی موات بکسی بخشد آنکس
مالک خواهد شد اگرچه از اهل مصارف
نباشد وبیان اهل مصارف بعد ازین
انشاء الله تعالی می آید وهیچ کس را
اخراج محیی زمین موات ازان زمین
نمیرسد وبیع ووقف ووراثت آن صحیح است
(15) واگر پادشاه زمین اباد ان را بشخصی (15)
اقطاع نماید جایز است واومنافع آنرا مالک
خواهد شد فقط پس اورا اجاره دادن آن
زمین بدیگران میرسد نه بیع ووقف

(16) وتوربشتي انتهى (16) وازبحرالرايق مستفاد
مي شود كه در بخشيدن خراج زمين
بودن شخص از اهل مصارف شرط است
وهمچنين اگر پادشاه خراج را بصاحب زمين
ترک کند بقول امام ابي يوسف جايز است
وفتوي برآن است وبودن صاحب زمين
از اهل مصرف شرط است چنانکه در اکثر
کتب مذکور است ليکن حموي درحواشي
اشباه ونظاير از حاوي قدسي نقل کرده
که دربنصورت بودن صاحب زمين از اهل
(17) مصرف شرط نيست (17) وهم درشرح
ملتقي الابحر است که درشرح داماد
افندي است که زميني که رجوع
به بيت المال کند مزارع آن مالکش نمي شود
مگر بتمليک پادشاه پس اگر بميرد يکي
از آنها پسرش قايم مقام اوشود واگر پسر
نداشته باشد به بيت المال عود کند واگر
اورادختر يابرادر اعياني باشد باجاره اش

بگیرد واگر معطل گذارد آنرا وحال انکه
متصرف شده است سه سال یا زیاده بر آن
برحسب تفاوت زمین پس بر آورده
خواهد شد آن زمین از دست او وداده
خواهد شد بدیگری وهیچ یکی از
مزارعین را نمیرسد که زمین برای دیگری
فارغ کند مگر باذن پادشاه یا نایب او (18)
ودر خانیه است که اگر زمین جوز
انگورستان یا محل درختهای دیگر است
واهل آن انگور ودرختها معلوم است
دیگری را زراعت دران حلال نیست واگر
اهل آن معلوم نباشد حلال است وحصهٔ
محنت خود ازان بگیرد (19) وازانچه
نوشته شد واضح میشود که قری ومزارع
که پادشاه باوجود بقای رقبهٔ زمین
بدست رعایا به بعض مردم میدهد تملیک
رقبهٔ نیست بلکه تملیک خراج است ورقبهٔ
برای بیت المال باقی می ماند پس آن زمین

(18)

(19)

موروث نخواهد شد زیرا که در حقیقت
مملوک موروث نگردیده و وقف آن هم
صحیحش نیست (20) وهمچنین قری و (20)
مزارع را که بعضی سلاطین برای مصالح
مساجد ومدارس باوجود باقی داشتن رقبهٔ
زمین بدست رعایا وقف میکنند در
حقیقت وقف نیست وخراج آن بکسی
خواهد رسید که واقف اورا برای انتظام
مصالح معین کرده بشرطی که آنکس از اهل
مصارف باشد وشروط واقف را بتقدیم رساند
بخلاف آنچه که داده می شود ازبیت المال
از آنکه ارزاقی که از عهد حضرت عمر
رضی الله عنه تازمانهٔ معتصم هر سال بفقها
میدادند منقطع شده است پس این اوقاف
که برای علما از بیت المال مقرر شده عوض
چیزی است که هر سال سابقا ازبیت المال
می یافتند وانچه که پیشتر بایشان از
بیت المال میدادند عوض تکلیف عملی نبود

بلکه خاصةً براي قيام ايشان بعلم بوده است
پس کسي که باين صفت موصوف باشد
اورا اخذ از بيت المال ميرسد هرچند که
شرايط واقف بجا نيارد وآنکه بصفت قيام بعلم
اشتغال ندارد جايزش نيست که بگيرد (21) (21)
ودر منظومه وهبانيه است که اگر سلطان
از بيت المال چيزي براي مصلحت عامه
وقف کند جايز است وثواب آن بيابد ووقف
لازم گردد واحدي را نميرسد که بعد
سلطان وقف مذکور را باطل کند ودر
چنين وقف خراج لازم نمي آيد (22) وگفته اند (22)
که اگر پادشاه خواهد که زميني را براي
خود از بيت المال خريد نمايد بايد که اول حکم
بيع بديگري فرمايد بعد ازان ازاو براي
ذات خود خريد کند (23) ودر معروضات (23)
مفتي ابي مسعود مسطور است که اگر
کسي بذات خود دشتي را بکشايد يا احيا کند
زميني را بگاوان خود وبهيره و پسري و

دختري بگذارد درينصورت ميراث به پسر
خواهد رسيد ودختر محروم خواهد ماند
چه در امر سلطاني حصه به پسر منتقل
مي‌شود وبدختر هيچ نميرسد مگر آنكه زمين
درد فاتر مقيد بملك باشد واگر ميت دختر
فقط گذارد حصه‌اش ندهند وصاحب تيول
بهر كه خواهد عطا نمايد (24) ودر سال (24)
نهصد وپنجاه وهشت حكم پادشاه صادر شد
كه اراضي كه آنرا كسي بعمل وكلفت
وخرج زر بكشايد واحيا نمايد وبميرد وپسر
نگذارد بچه سبب آن زمين بديگران داده
شود ودختراورا محروم كرده آيد وحكم شد
كه بدختران ميداده باشند وهرگاه كه مناقضه
ميان خواهران ودختران روده‌د بايد كه
جماعهٔ بيغرضان را حاضر آرند كه تعين
مصارف آباي آنها در احياي زمين كنند
وآن مقدار بدختران داده زمين ازآنها
گرفته شود تا اينجا ملخص كلام شارح

ملتقي الابحر است (25) محرر رساله گويد (25)
كه در فرامين سلطان اورنگ زيب عالمگير
انار الله برهانه ديده ام كه اراضي را تابودن
پسران بدختران وتابودن دختران بعصبات و
تابودن عصبات بذوي الارحام ندهند (26) و بر (26)
واقف اصول شرعي هويد است كه مدار احكام
عشر وخراج بر جهان است ومحاربات حكام اين
زمان را جهاد نميتوان گفت بناء عليه اگر
يكي ازاينها ملكي را كه پيش ازين بردست
سلاطين اسلام فتح شده وخراج برزمين آن
قرار يافته بقهر بگيرد نمي تواند كه آن
زمين را براهل فتح قسمت نمايد بل مي بايد
كه تا آن ملك دار الحرب نشود بهمان طور
سابق باهل آن گذارد وهمچنين اگر بصلح
بگيرد وبعد چندي بنابر انقلاب زمان قوت
و شوكت در اهل زمين باقي نماند نميرسد كه
زمين را از ملكيت ايشان بزور حكومت انتزاع
نمايد بل مي بايد كه بهمان طور سابق بآنها

وا گذارد وخراج از زمین میگرفته باشد
چنانچه مفصل مذکور شد (27) وازین تقریر
واضح میشود که حکام هندوستان را مثلا
جایز نیست که زمینداران را از زمینداری
شان معزول کرده خودش متصرف شوند
چه از بلاد هندوستان هرقدر که در اوایل
بقهر مفتوح شد امام آنرا براهل آن مقرر
داشت وتاحال وجهي داعي انتزاع اراضي
مذکوره ازانها پیدا نیست وهرقدر که بصلح
بدست آمده پس هرگاه دران امام مجاهد را
اختیار در انتزاع وابقاي زمین نیست
حکام این زمان راچگونه تواند بود ومسایل
عدم اخراج اراضي ازدست مالکان درحال
افلاس آنها در فصل چهارم انشاء الله تعالی
خواهد آمد

(27)

فصل سیوم
در بیان عشر و کیفیت
و کیفیت گرفتن آن

(28) در بحر الرایق وفتاوای عالمگیری ودر (28)
دیگر کتب مسطور است که اینکه اگر داده نمیشود
بگرفتن عشر مگر از مسلمان و عشر متعلق
به پیدایش زمین است نه بقابل رشدن بر کشتکار
پس اگر یکی زمین را با وجود قدرت نه کارد
عشر بر او واجب نشود (29) زمین عشری را (29)
هرگاه بآب باران یا آبی که جاری از نهر باشد
سیراب کنند ودران گندم وجو وارزن وبرنج و
اصناف حبوب وبقول ونیشکر وقصب الذریره
وخربزه وخیار وبادرنگ وبادنجان وعصفر
وزیره وکشنیز وکتان وتخم آن پیدا شود
عشر واجب گردد (30) وهمچنین در گردگان (30)
وبادام واقسام گل عشر واجب است وهمچنین
است در شهتوت ومیوهای که در زمین عشری

پیدا شود و درمیوهای که از درختان کوه که
(31) ملک هیچکس نباشد برچیده آید (31) و
هرچه از زمین پیدا شود و نمو زمین از آن
مقصود نباشد مثل هیزم و نی و کاه و گز و سعف
عشر در آن واجب نشود زیرا که اراضی
از این چیزها نقصان پذیرد و انتفاع از آن
(32) مقصود نباشد (32) پس اگر کسی کاه و نی
و شاخهای خرما را بریده میفروخته باشد
عشر واجب گردد و همچنین است در بریدن
(33) و فروختن چنار و صنوبر (33) اما هرچه تابع
زمین باشد مانند نخل و درختها و هرچه
از درختها برآید مثل صمغ و قطران عشر
(34) در آن واجب نشود (34) و تخمهائی که بکار
زراعت یا دوا آید مانند تخم خربزه و نانخواه
(35) و شونیز عشر در آن واجب نیست (35) و
همچنین در قنب و درخت پنبه و درخت
بادنجان و درخت کندر و درخت مویز
و درخت انجیر و درخت میوه دار که در خانهء

شخصی باشد عشر دران واجب نیست (36)
واراضي عشري که بدولاب ودلو آب دران
ریخته سیرابش سازند نصف عشر دران
واجب شود (37) واگر چند ماه بدولاب (37)
ودلو و چند ماه بآب جاري ازنهر سیراب
کرده اند اعتبار اکثر راست یعني اگر بیشتر
بدولاب ودلو تر کرده اند نصف عشر والا تمام
عشر واجب است واگر هردو برابر است هم
نصف عشر است (38) ووقت گرفتن عشر (38)
برآمدن زراعت از زمین وظهور میوها است
پس اگر کسي قبل زراعت وظهور میوها
اداي عشر نماید جایز نیست (39) واگر تمام (39)
زراعت بسبب غیر اختیاري هلاک شود عشر
ساقط گردد واگر بعضي آن هلاک شود بقدر
نقصان عشر کم کرده خواهد شد واگر دیگري
بغیر مالک هلاک کند ضمان براو لازم آید
(40) زمین عشري که بدست تغلبي باشد (40)
دوچند عشر دران واجب گردد و تغلبي

بفتح لام منسوب است به تغلب که نام
شخصی بود در عرب وکسانیکه از اولاد
اویند آنهارا بنی تغلب گویند و آنان
قومی از مشرکان عرب اند که حضرت
عمر رضی الله عنه هرگاه جزیه از ایشان طلب
فرمود گفتند که ما عشر را دوچند خواهیم
داد وجزیه نخواهیم داد وحضرت عمر بان
صلح فرمود واگر زمین تغلبی را مسلمانی
یا ذمی خرید نماید عشر همچنان دوچند ماند
(41) (41) واگر مسلمانی زمین عشری رابدست
ذمی بیع نماید دران خراج واجب شود و
اگر کسی زمین عشری را بدیگری اجاره
(42) دهد عشر بر مالک آن است (42) واگر
زراعت پیش از درو هلاک شود ادای عشر
(43) بر آجر لازم نیاید وپس از درو لازم آید (43)
واگر کسی زمین عشری را درحالی که
زراعت در آن رسیده باشد با زراعت فروشد
یا فقط بیع زراعت نماید عشر بر بایع است

واگر زمین را درحال نارسیدگی زراعت
بفروشد پس اگر مشتري وقت خریداري
فصل قول کرده است عشر بر بایع است
والا بر مشتري (44) واجرة عمال ونفقه گاوان (44)
وزریکه در کندن نهر خرج شده واجرة
نگاهبانان زراعت وسواي آن در عشر محسوب
نخواهد شد (45) ودر اشباه ونظایر از بزازیه (45)
مسطور است که هرگاه پادشاه گرفتن عشر
از کسي که اداي عشر برا وواجب است
ترک کند جایز است پس اگر آنکس از فقرا
است ضمان بر پادشاه لازم نیاید واگر از
اغنیا است لازم آید وباید که از بیت المال
خراج به بیت المال صدقه رساند وبیان
بیت المال انشاء الله تعالي مي آید

فصل چهارم
در بیان اقسام خراج وکیفیت وکمیت اخذ آن وانچه متعلق بآن است

(46) (46) خراج بر دو قسم است خراج مقاسمه وخراج وظیفه که آنرا خراج مقاطعه وخراج موظف هم گویند (47) (47) خراج مقاسمه عبارت است ازینکه مثلا حصهء پنجمي یا حصه ششمی از زراعت بگیرند وآن هم مانند عشر متعلق به پیدایش زمین است نه بقادر شدن برکشتکار پس اگر یکي زمین را باوجود قدرت نه کارد خراج واجب نشود (48) (48) وخراج وظیفه عبارت است ازاینکه واجب شود چیزي برذمهء مالک زمین و آن متعلق بقادر شدن مالک برانتفاع از زمین است وازینجا است که خراج وظیفه در هر سال یکبار واجب شود خواه مالک زمین یکبار زراعت کند خواه چند بار و خراج مقاسمه وعشر بتکرار زراعت مکرر

مي شود بالجمله خراج مقاسمه بمنزلهٔ
عشر است درين كه هر دو متعلق به پيداوار
زمين است وفرق ميان عشر وخراج در
مصرف است چنانچه عنقريب انشاء الله
تعالي مي آيد (49) در بحر الرايق وفتاواي (49)
عالمگيري مذكور است كه خراجي كه
آنحضرت عمر رضي الله عنه باجماع صحابه
بر سواد عراق وضع كرده است از هر جريب
زمين لايق زراعت مثل گندم وجو وعدس
وذره يكصاع ويكدرم است وازرطب پنج درم
وازنخيل متصل وكرم ده درم زيراكه در
زراعت مشقت بسيار است ودر رطبه كم ازان
ودر نخيل متصل وكرم ازان كمتر (50) ورطبه (50)
بفتح را عبارت است ازخيار وبادرنگ و
بادنجان وامثال آن واطلاق فش برنيشكر هم
كرده اند (51) ومراد از نخيل متصل آن (51)
است كه نخلها بنحوي قريب هدگر باشد
كه امكان زراعت دران زمين نبود پس

اگر نخلها در اطراف زمین متفرق ووسط
زمین مزروع خواهد بود خراج نخیل
(52) درانوقت لازم نخواهد شد (52) ومراد ازکرم
آن است که شاخها چنان باهم پیچد که
(53) امکان زراعت دران نباشد (53) وهرچه
سواي آن است مانند زعفران وبوستان
خراج دران بحسب مشقت است چون ربع
یاثلث وجزان ونهایتش آن است که زیاده
(54) از نصف نگیرند (54) وبستان عبارت است
اززمیني که گرداگرد آن دیوار کشیده
باشند ودران نخیل متفرق واشجار باشد
(55) (55) وانچه ازمقدارخراج درغلات وزعفران
وغیره مذکور شد وقتي است که اراضي
قابلیت آن داشته باشد پس اگر ربع زمین
قلیل باشد بحسب آن خراج نیز کم کرده
خواهد شد اما اگر زمین بنابر زیادتي ربع
لایق افزوني خراج بر نصف باشد پس
اصح روایت آنست که برنصف هیچ زیاده

نکنند (56) واگر آب برزمین غالب شود (56)
یا اززمین منقطع گردد خراج ساقط شود
(57) وهرگاه زمین خراج در آب غرق شود (57)
و بعد ازان آب بزمین فرورود و آنقدر
وقت باقي ماند که مزارع بار دوم بر
زراعت پیش از دخول سال دیگر قادر باشد
واوزراعت نکند خراج واجب شود واگر آنقدر
وقت باقي نماند خراج ساقط گردد . (58) (58)
واگر بازداشته شود مزارع اززراعت خراج براو .
لازم نباید (59) واگر زمین را آفتي برسد و (59)
همه زراعت خراب شود خراج ساقط گردد واگر
بعضي زراعت باقي ماند پس در صورت بقاي
آن مقدار و چند خراج گرفته خواهد شد
ودر صورتیکه کم از مقدار و چند باشد نصف
خراج واجب خواهد گشت (60) وصواب (60)
آنست که اول ملاحظه کنند که مزارع
در زراعت چه قدر صرف شد و پس ازان
حاصل زراعت را اندازه نمایند وهرچه خرج

شده باشد بکشا ورزد هند و بعد ازان اگر
چیزی افزاید بتفصیلی که نوشته شد خراج
(61) بگیرند (61) ومراد از آفت آفت سماوی است
که احتراز ازان ممکن نباشد مثل غرق
(62) وحرق وشدت برودت (62) وهم شرط
سقوط خراج در آفت سماوی آنست که زراعت
(63) را در ونکرده باشند (63) وهم شرط سقوط
خراج آن است که مزارع بار دوم قبل دخول
سال دیگر بر زراعت قادر نباشد والا خراج
ساقط نخواهد شد واگر آفت چنان است که
احتراز ازان ممکن است خراج ساقط نشود
(64) (64) واگر زمین را یکی از مزارعین بطریق
اجارهٔ یکساله برای زراعت گرفته باشد
حال غلبهٔ آب وانقطاع آن بدل اجاره ساقط
شود اما اگر آفتی رسد پس اگر قبل انقضای
سال است هر قدر بدل اجاره که پیش
از آفت رسیدگی است ساقط نخواهد شد
وهر قدر که بعد آن است ساقط خواهد شد

(65) (65) واگر کسی زمین خود را عمارت یا احاطه یامسافرخانه یامقبره کرداند خراج ساقط شود (66) (66) شهد ومیوها که درزمین خراج پیداشود خراج دران واجب نگردد (67) (67) و هم در فتاوای عالمگیری ودیگر کتب مسطور است که زمینی که خراج آن وظیفه است هرگاه کسی آنرا غصب کند وغاصب منکر شود ومالکش گواهان نداشته باشد پس اگر غاصب مزروعش نکرده خراج بر هیچ یک از مالک وغاصب واجب نخواهد شد واگر غاصب دران زمین چیزی کشته است که بسبب آن زمین نقصان پذیرفته ادای خراج بر غاصب است واگر غاصب اقرار بغصب کرده یاگواهان مالک موجود اند وغاصب دران زمین چیزی نکشته که بسبب آن نقصانش رسد خراج بر مالک زمین است واگر غاصب درزراعت نقصان نموده نزد امام ابوحنیفه خراج برصاحب زمین است قلیل

(68) باشد نقصان یا کثیر (68) و در بیع وفا هرگاه
مشتري زمین را قبض نماید حکم او حکم
غاصب است و بیع وفا عبارت است ازانکه بایع
بمشتري بگوید که این عین را بدست تو
بعوض دین تو که بر من است فروختم
باین شرط که هرگاه دین را ادا کنم عین ازان
(69) من باشد (69) واگر کسي زمین خراجي را
بدست دیگري بفروشد وحال آنکه زمین
فارغ است پس اگر از سال آنقدر باقي مانده
که مشتري درانقدر مدت بزراعت
قادر است خراج براو واجب خواهد شد به کارد
یا نه کارد واگر آنقدر مدة باقی نماند پس خراج
بر بایع است وفتوي بران است که اگر در سال
سه ماه باقي مانده باشد اداي خراج
(70) بر مشتري است والا بر بایع (70) واگر پادشاه
خراج از مشتري درانحال که بروي لازم
نمي آید بگیرد مشتري را نمیرسد که مواخذه
(71) از بایع نماید (71) واگر زمین را دو بیع است

شریفی وربیعی ویکی ببایع رسید ودیگری
بمشتري با آنکه هر یکی از ان دوکس بر تحصیل
هر یکي از دوربیع براي ذات خود قادر است
اداي خراج بر هردو واجب شود (72) هرگاه (72)
شخصي زمین خود را که خراجي است
بدست دیگري فروشد ومشتري آنرا بعد یکماه
بدست کسي دیگر فروشد وهمچنین معامله
واقع شود تاآنکه سال تمام بگذرد خراج
بر هیچ یک لازم نیاید واگر سه ماه بدست
مشتري اخیر باقی ماند خراج براو واجب
شود (73) واگر شخصي زمین راکه دران (73)
زراعت موجود باشد بیع کند اداي خراج
بهر حال برمشتري واجب شود (74) واینهمه (74)
درصورتی است که حکام گرفتن خراج
را درآخر سال قرار داده باشند پس اگر
خراج اوایل سال برسبیل تعجیل میگیرند
آن خود ظلم محض است وخراج بر هیچ
یک از بایع ومشتري لازم نشود (75) شخصي که
(75)

براي او دهي درزمين خراج است واورا دران
ده بيوت ومنازل است هيچ چيز از خراج بر او دران
(76) واجب نشود (76) وهمچنين هرگاه شخصي را
خانه درشهر باشد وقدري از زمين آنرا
بستان کرده اند يا نخل دران نشانده از
خانه اش بيرون کند خراج دران واجب نشود
واگرتمام خانه را بستان کرده اند پس اگر
د رزمين عشري است عشر واگر درزمين
(77) خراجي است خراج واجب شود (77) عامل
هرگاه خراج را بي حکم سلطان بمزارع بخشد
حلال است اگر مزارع از اهل مصرف باشد
(78) (78) هرگاه شخصي زميني را از اراضي عشر
يا خراج براي تجارت بگيرد درزمين عشري
عشرودرزمين خراجي خراج لازم مي آيد وزکوة
(79) تجارت واجب نشود (79) واگر قومي از اهل
خراج دركاشتن زمين عاجز آيند ونزد آنها
چيزيکه بآن اداي خراج نمايند موجود
نباشد پادشاه را ميرسد که اراضي از آنها

بگیرد و برسبیل تملیک بدیگران دهد
بلکه برسبیل اجاره بدیگران داده خراج
از آنها میگرفته باشد وصحیح آن است که
پادشاه اراضي را باجاره بدهد وبقدر
خراج خود بگیرد وباقی براي مالک زمین
نگاه دارد (80) واگر مستاجر بهم نرسد (80)
کسي را بطریق مزارعت به ثلث یا ربع بدهد
یعني ملاحظه کند که از چنین اراضي
چه قدر میگیرند پس بقدر آن بطریق مزارعت
گرفته باشد وخراج از حصهٔ مالک زمین
گرفته باقي براي مالک نگاه دارد (81) (81)
واگر کسي که بطریق مزارعت بگیرد هم بهم
نرسد زمین را بشخصي دهد که قایم مقام
مالک شده اداي خراج از زمین نماید
واقامت شخص غیر مقام مالک بدو طریق
است وتفصیل آن از فتاواي تاتار خاني
در فصل دوم گذشت (82) واگر هیچ یک (82)
ازین مردم بهم نرسد پادشاه را میرسد

که زمین را فروخته بقدر خراج خود
بگیرد وباقي براي مالک زمین نگاهدارد
(83) وگفته اند که پادشاه گاوان وآلات
زراعت خرید نماید وبشخصي بدهد که
دران زراعت کند وهرگاه غله حاصل شود
خراج وانچه خرج شده نخودش بگیرد
وباقي براي مالک زمین نگاهدارد (84)
وامام ابو یوسف فرموده که پادشاه از مال
بیت المال هرقدر که بآن گاوان وآلات
زراعت خرید تواند شد مالک زمین را بطریق
قرض بدهد وضامن بگیرد واقرار نامهٔ
زراعت ازاو نویساند پس هرگاه غله پیدا
شود خراج بگیرد وهرچه قرض داده است
اداي آن برذمه صاحب زمین است (85)
وهرگاه مالک زمین اززراعت عاجز آید و
پادشاه اراضي را موافق تفصیل سابقه
بدیگري دهد وبعد چندي مالک را اقتدار
بزراعت حاصل شود باید که پادشاه زمین را

از دست وي بر آورده بمالک دهد مگر در صورت
بيع تا بت جا ترجمه عبارت فتاواي عالمگيري
وغيره است (86) محرر رساله گويد که (86)
ازين مسايل ظاهر است که بيع اراضي
وقتي صحيح است که مستاجر وکسي که
بعز ارعت زمين را بگيرد وکسي که قايم
مقام مالک زمين در اداي خراج باشد
بهم نرسد وهم مبلغ در بيت المال نبود
وفقدان اينهمه امور عسير التحقق است
خصوص در مملکتي که آبادان باشد مثل
هندوستان اري در ملک عرب که صحاري
ويراري بيشتر دارد ممکن است که اينهمه
امور در وقتي از اوقات مفقود باشد پس
ثابت شد که انتزاع اراضي از مالکان
براي بيع در ممالک هند باوجود تيسر
امور مذکور خلاف شرع است (87) وهم (87)
در فتاواي عالمگيري از کتب معتبره مسطور
است که اگر اهل خراج اراضي خود

گذاشته بگریزند امام اختیار دارد در اینکه
زمین را از بیت المال ابادان کند وغله اش
برای مسلمانان باشد یا بدیگران بطریقه
مقاطعه بدهد وهرچه از آنها بگیرد در
بیت المال جمع نماید (88) واز امام
ابی یوسف است رحمه الله تعالی که هرگاه
مالکان زمین بگریزند پادشاه زمین را
باجاره دهد وبقدر خراج ازان بگیرد وباقی
برای مالکان نگاهدارد وچون آنها باراضی
خود بیایند زمین را بآنها بسپرد ودران
سال که آنها گریخته اند زمین را باجاره
ندهد (89) هرگاه پادشاه بنابر عذری بمردم
ذمی حکم کند که از اراضی خودها بزمینی
دیگر بروند صحیح است وبی عذر غیر صحیح
وعذر آن است که در ذمیان شوکت وقوت
نباشد وپادشاه بترسد که اگر در اراضی
خودها اقامت دارند اهل حرب برآنها
تاخت آرند یاخوف کند که اگر مقیم اراضی

(88)

(89)

خون‌ها باشند بجاسوسی احوال مسلمانان
با اهل حرب پردازند و فتنه برپا کنند و پادشاه را
باید که قیمت اراضی بایشان دهد یا زمینی
برابر زمین ایشان پیدا پیش کرده عطا نماید و
درصورت تبدیل زمین خراج زمینی که
با اهل ذمه خواهد رسید بر آنها واجب
خواهد شد و در اراضی ایشان که آنرا گذارند
اگر مسلمانان متوطن شوند بر آنها خراج است
(۹۵) دیهی است و دران اراضی است که (۹۵)
اربابش مرده اند یا غایب شده اند و اهل ده
از ادای خراج آن عاجز آیند و اراده کنند
که بپادشاه بسپرند پس پادشاه بر نهجی
که تفصیل آن گذشت عمل فرماید (۹۱) (۹۱)
گروهی ضیعهٔ را خریدند که دران کروم
و اراضی است و یکی از انها کروم را خرید و
دیگری زمین را و اراده کردند که خراج را
قسمت نمایند درینصورت فقها گفته اند که
اگر خراج کروم و اراضی هر دو معلوم

- باشد اداي خراج بطوريکه قبل خريدن آنها
بود باقي خواهد ماند واگر خراج کروم
غير معلوم باشد وخراج ضيعه جملگي
بي تفصيل ميگرفته اند پس اگر دانسته شود
که کروم جاي که هست هميشه درانجا
کروم بوده است واراضي نيز همچنين است
خراج کروم واراضی راملاحظه کرده جمله
خراج ضيعه را بقدر حصه کروم واراضي
بر هردو قسمت خواهند نمود (92). ديهي است (92)
که خراج زمين آن متفاوت است وآنکس
که خراج زمين او زياده است درخواست تسويه
ميان خود وغير خود نمود فقها گفته انداگر
معلوم نباشد که خراج درابتدا مساوي
بود يا متفاوت بايد که بحال سابق بگذارند
(93) هرگاه شخصي در زمين خراج درختهاي
. کرم يا ديگر نشاند تاکه باردار نشود بروي
خراج زراعت است وهرگاه بارور شود پس اگر
مبلغ قيمت ثمر به پيست درم يا اکثر آن.

رسد خراج ده درم واجب خواهد شد واگر
از بیست درم کم است مقدار نصف خارج
کم خواهد شد واگر نصف خارج بیک صاع
ویکدرم نمیرسد کم ازان نکرده خواهد شد
(94) (۹۴) اگر در زمین شخصی بیشه است
که دران شکار بسیار است خراج برو
(95) واجب نیست (۹۵) هرگاه در زمین کسی نی
یا گز یا صنوبر یابید یا درختی دیگر بی بر باشد
پس اگر ممکن است که آنرا بریده زمین را
مزرع کرداند ونکرد خراج براو واجب شود
واگر قدرت بران ندارد خراج واجب نشود
(96) (۹۶) واگر در ارض خراج زمینی است
که دران نمک بسیار یا کم پیدا می شود
حکمش آن است که اگر مالک بر مزارع
کردانیدنش قادر است وآب بدان میرسد
بران خراج است واگر آب نمیرسد یا آن زمین
شوره است وهیچ آبی بدان نمیرسد
(97) خراج واجب نشود (۹۷) و پادشاه را باید که

براي تحصيل خراج شخصي را فرستند كه
با مردم بنرمي پيش آيد ومراعات عدالت
در خراج نمايد وبقدر غله از هر يك خراج
بگيرد يعني اگر در زمين غلهٔ ربيع
وغلهٔ خريف هردو پيدا مي شود وقت
حصول غلهٔ ربيع تخمين كند كه در خريف
چه قدر غله ازين زمين حاصل خواهد شد
پس اگر بداند كه غلهٔ خريف برابر غلهٔ
ربيع خواهد شد خراج را تنصيف نموده نصف در
ربيع ونصف در خريف بگيرد وبقول اكثر
در سالي پنج بار پيدا شود هر بار پنجمي
حصه خراج بگيرد واگر چهار بار پيدا شود
هر بار چهارمي حصه بگيرد وبرين قياس
(۹۸) كار كنند (98) وبايد كه خراج وقت طيار شدن
(۹۹) غله بحسب اختلاف بلاد بگيرد (99) و
مالك زمين را بايد كه تا خراج ادا ننمايد
از غله نخورد واگر خورد ضمان آن براواست
(۱۰۰) (100) وپادشاه را ميرسد كه غله را حبس كنند

تا آنکه خراج ادا شود (۱۰۱) واگر شخصي در (101)
اداي خراج بکسال یا دو سال تعجیل نماید
جا یزاست وهرکه خراج را به تعجیل ادا کرد
پس اگر زمین او دران سال غرق شد
پادشاه را باید که زر خراج با وباز دهد (102) (102)
وهر که بمیرد وحال انکه براو خراج است
از متروکه اش گرفته خواهد شد (103) (103)
واز جملتهاي اکاسره که اهل شرع آنرا پسند
داشته‌اند آن است که هرگاه در زراعت مزارعي
آفتي رسد ضمان تخم ونفقهٔ او برخود میگیرند
واز خزانه میدهند ومیگویند که مادر نفع
شریک مزارع ایم پس در نقصانش چگونه
شریک او نباشیم پس باید که پادشاه مسلمانان
این سیرت را بطریق اولي اختیار نماید
تا اینجا ترجمهٔ فتاواي عالمگیري وغیره است
(104) وباید دانست که در هدایه وبحر الرایق (104)
مذکور است که مزارعان دیار ما از همه
اراضي دراهم میدهند وآنهارا برحال شان

كند اينكه شده زيراكه اندازهٔ گرفتن خراج
بقدر طاقت مزارع از هر چيز كه باشد
مي بايد وازينجا معلوم ميشود. كه اگر
پادشاه هندوستان هم زر از كشاورزان برضاي
انها عوض يكصاع در هر جريب بگيرد اورا
ميرسد

فصل پنجم
در بيان عاشر وانچه بآن
متعلق است.

---

(105) [105] عاشر كسي است كه پادشاه اورا براي
گرفتن صدقه از تجار بر راهگذر رسوده گران
نشاند وتاجران از دزدان بحمايت او درامان
باشند وشرط است كه عاشر حر ومسلمان
غير هاشمي باشد كذا في البحر الرائق
(106). [106] وهم در بحر الرائق وغيره مذكور
است كه مال زكوة بر دو نوع است يكي
ظاهر وآن مواشي ومالي است كه تاجر باان

بر عاشر بگذرد و دیگر باطن و آن طلا و نقره
و اموال تجارت است که در مواضع خود باشد
(۱۰۷) و ولایت اخذ صدقات مال ظاهر پاشاه (107)
و نایبان او را است و شرط ولایت اخذ آنست
که پادشاه قادر بر حمایت تجار باشد پس اگر
خوارج بر شهری یا دیهی غالب آیند و از
تاجران صدقات بگیرند پادشاه را مطالبه
با تجار نمیرسد (۱۰۸) و هم شرط است که اموال (108)
به نصاب رسیده و یکسال بران گذشته باشد
و تفصیل نصاب در کتاب الزکوة مسطور کرده اند
(۱۰۹) و نیز شرط است که مال ظاهر باشد (109)
و مالکش حاضر پس اگر اموال خانهٔ شخصی
را در غیبت او حاضر آرند عاشر را اخذ ازان
نمیرسد (۱۱۰) و هم ضرور است که جمله (110)
شرایط که در کتاب الزکوة مذکور کرده اند
مراعات آن نماید (۱۱۱) و تفصیل صدقات که (111)
عاشر را از تجار گرفتنی است اینکه از تاجر
مسلمان ربع عشر یعنی یک حصه از چهل

حصه واز ذمي وبني تغلب نصف عشر يعني
دو حصه از چهل حصه واز حربي عشر يعني
چهار حصه ز چهل حصه بگيرد ودر گرفتن عشر
از حربي شرط است كه ايشان هم از مسلمانان
همين قدر ميگرفته باشند پس اگر آنها از
مسلمانان هيچ نميگيرند مسلمانان هم از ايشان
نگيرند واگر كم از عشر يا زياده ازان
ميگيرند مسلمانان نيز همانقدر گيرند واگر
جميع مال از مسلمانان بگيرند مسلمانان را
نمي شايد كه تمامي مال آنها بگيرند بل
بايد كه عشر بگيرند واگر معلوم نباشد كه
حربيان از مسلمانان چه ميگيرند
درانحال هم بايد كه عشر بگيرند (112)
هركه بر عاشر بگذرد مسلمان باشد يا ذمي
يا حربي وبا او كم از دو صد درم باشد عاشر را
نميرسد كه چيزي از وي بگيرد هرچند داند
كه در خانه اش مال ديگر خواهد بود
(113) اگر كسي بر عاشر بگذرد وبگويد

که مالي که در اینجا بامن است و مالي
که از جنس این مال در خانهٔ من است بران
یکسال نگذشته یا گوید که برمن قرض مردم
است یا گوید که صدقهٔ این مال را پیش از
برآمدن بسفر بفقرا اداده ام یا گوید که عاشر
دیگر که در این سال دراینجا بود از من گرفته
وقول خود را مقرون بقسم نماید عاشر صدقه از او
نگیرد پس درصورتیکه امام دران سال عاشر
دیگررا درانجا نصب نکرده باشد سخن اورا باور
نکرده صدقه از وبگیرد و همچنین اگر ادعاي
اداي صدقه بعد از خروج بسفر نماید عاشر ازاو
صدقه بگیرد (114) واگر تاجر بگوید که صدقه (114)
بعاشر دیگرداده ام وبعد مدتي ظاهر شود
که دروغ گو است صدقه از او باید گرفت
اگرچه سالها گذشته باشد (115) ودرهرچه (115)
تصدیق قول مسلمان باید کرد تصدیق قول
ذمي هم دران باید کرد واگر ذمي گوید
که جزیه را بفقراي ذمیان داده ام تصدیق

(116) قول او نشاید کرد (116). واگر مسلمانی یا ذمی باشوایم بر عاشر بگذرد وبگوید که صدقه اش بفقرا اداده ام عاشر قول اورا قبول نکند وصدقه ازاو بگیرد وسوایم جمع سایمه است وسایمه عبارت است از چهارپا مثل شتر وگاو وگوسپند که اکثر سال بچرا گاهش گذارند (117) واگر مسلمانی یا ذمی باسوایم (117)
ونقود بر عاشر بگذرد وبگوید که این از ان من نیست قول او تصدیق کرده خواهد شد واگر با عروض بگذرد وبگوید که برای تجارت نمیبرم هم قول او لایق تصدیق است وعروض جمع عرض است بسکون رای مهمله وآن عبارت است از متاع وهر شي که سوای دراهم ودنانیر باشد (118) واگر ذمی باخمر وخنزیر (118)
وچرم حیوانات مرده به نیت تجارت بر عاشر بگذرد وقیمت آن به دو صد درم یا زیاده بران رسد عاشر از قیمت خمر وچرم صدقه گیرد وازخنازیر هیچ نگیرد (119) وعاشر را باید (119)

که تصدیق قول حربي نکنند مگر انکه
با او کنیزان باشند وادعا کنند که آنها مادران
پسران اویند یا طفلان باشند وگوید که
آنان پسران من اند (120) واگر مسلماني (120)
یا ذمي از راه بگذرد وعاشر از گذشتن او
خبردار نشود ودرسال دوم ازان آگاه گردد باید
که صدقهٔ هر دو سال بگیرد (121) واگر کسي (121)
بر عاشر بگذرد و با او چیزهاي سریع الفساد
مثل شیر ومیوا که ورطاب وبقول باشد صدقه
ازان نگیرد هرچند که قیمتش به نصاب رسد
(122) واگر کسي با مال بضاعت بر عاشر بگذرد (122)
عاشر صدقه ازو نگیرد وبضاعت مالي را گویند
که مالکش بشخصي دهد تا بآن کسب کرده
هرچه بران افزاید بخرج خود ش درآرد و
ذات المال را وقت طلب مالک باو بازدهد (123) (123)
اگر تاجري بر عاشر خوارج بگذرد واو صدقه
ازوي بگیرد وباز بر عاشر سلطان بگذرد
درانجا نیز صدقه از او گرفته خواهد شد

فصل ششم

در تفسیر جریب و ذراع و درهم وصاع وغیران

(124) (۱24) در کتب معتبرهٔ فقه مسطور است که یکجریب شست گز در شست گز بذراع پادشاهي است و ذراع پادشاهي هفت قبضه است که بر ذراع عامه بیک قبضه زیاده میشود و هر قبضه چهار انگشت است و هر انگشت شش جو متصل بعرض یکدیگر است (125) (۱25) و در تبیین الحقایق شرح کنز الدقایق مسطور است که درهم چهارده قیراط است و هر قیراط پنج جو است (126) (126) و در شرح وقایه مرقوم است که یکصاع هشت رطل عراقي است و آن چهار من است و من چهل استار واستار چهار و نیم مثقال (127) (127) و از فتاوای عالمگیري معلوم میشود که وزن مثقال

وآن بیست قیراط است (128) ودر جامع العلوم (128)
که کتابی است مشتمل بر مصطلحات
هر علم مکتوب است که هر مثقال چهار ونیم
ماشه است پس استار یک توله وهشت وربع
ماشه باشد ازانکه دوازده ماشه توله است
وباین حساب صاع عراقی دوصد وهفتاد
توله میشود

فصل هفتم
در بیان بیت المال و
مصرف آن

---

(129) درحواشی چلپی برشرح وقایه ودر (129)
حسب المفتیین ودیگر کتب مذکور است
که اموالی که در بیت المال جمع میشود
چهار قسم است قسم اول زکوة سوایم و
عشور است وهرچه عاشر از تاجران مسلمان
که براو بگذرند بگیرد ومعنی سوایم در
فصل پنجم گذشت وعشور جمع عشر است
بالضم وبیان آن هم گذشت وتفصیل زکوة

(130) سوایم از کتاب الزکوة معلوم نمایند (130)
ومصرف این مال فقرا ومساکین وعاملین و
مکاتبین وقرضداران ووامانده‌گان وابن السبیل
اند فقیر کسی است که کم از نصاب در ملک
خود داشته باشد یا بقدر نصاب در ملک او
بود ولکن مستغرق درحوائج او باشد
ومسکین انکه هیچ نداشته باشد وعامل
شخصي است که صدقات وعشور را
جمع کند ومکاتب غلامي را گویند که مولایش
باو گوید که هرگاه اینقدر مال فراهم آورده
بمن دهي آزادي وقرضدار محتاج تفسیر نیست
ومراد از وامانده نزد امام ابي یوسف کسي
است که بنا بر افلاس از غزا باز ماند و
نزد امام محمد آنکه بسبب مفلسي بحج رفتن
نتواند وگفته‌اند که مراد ازان طلبه علم اند وهم
کسي که سعي در طاعت خدایتعالي کند
وابن السبیل مسافري است که از مال خود
دور مانده باشد وقید فقر در هر یکي ازین

اشخاص معتبر است وجای که این قسم مال
دران جمع شود بیت المال صدقه اش نامند (131) (131)
قسم دوم مالی است که از خمس غنایم ومعادن
و رکاز جمع کرده شود خمس بالضم پنجمی
حصه را گویند وغنایم جمع غنیمت است وغنیمت
مالی است که از کفار بدست آرند ومعادن
جمع معدن است وآن زمینی است که دران
نقره وطلا وغیر آن پیدا شود رکاز مالی را گویند
که زیر زمین بود مخلوق باشد یا موضوع و
تفصیل گرفتن خمس غنایم از کتاب السیر
و گرفتن خمس معادن ورکاز از کتاب الزکوة
دریافت نماید (132) ومصرف این مال یتیمان (132)
اند وهم مساکین وابن السبیل (133) قسم سیوم (133)
خراج وجزیه است وهرچه عاشر از بنی تغلب
ومستامن وذمیان بگیرد ومراد از مستامن
کسی است که مسلمان نباشد ودر دار الاسلام
امان گرفته کم از یکسال اقامت ورزد وذمی
انرا گویند که ادای جزیه قبول داشته

بدار الاسلام مقیم شود ومصرف این مال قضات
و مفتیان ومحتسبان وولات ومددگاران آنها و
حفاظ ومفسرین ومعلمین ومتعلمین ومقاتلین
اند و هم مصرف آن عمارت مسافرخانها وپلها
و کندن نهرهاي عظیم و بنا نهادن قلعها و
بند کردن راههاي مخالفان است وجاي که
اینچنین مال جمع شود موسوم به بیت المال
(135) خراج است (135) قسم چهارم مال لا وارث است
ومالي که در راه یافته شود ومالک آن معلوم
(136) نباشد (136) ومصرف آن نفقه مریضان مفلس
وخرج دواي آنها وکفن مردگان که مال
نداشته باشند ونفقه لقیط وعقل جنایت ونفقه
جاي ماندگان است لقیط طفلي است زنده که
وارثان او از خوف قحط یا از ترس تهمت زنا در
راهش انداخته باشند وعقل بمعني دیت است
ودیت مالي است که در عوض خون شخصي
داده آید ومراد از عقل جنایت اینجا آنست
که اگر شخصي یکي را بکشد یا مجروح کند

یا عضوی از اعضای او را قطع نماید و او مفلس باشد
دیت از بیت المال داده شود (137) و بر سلاطین و (137)
حکام واجب است که هر چهار قسم مال را جدا جدا
در بیت المال نگاهدارند و اگر در یکی از بیوت
چهارگانه مال نباشد چیزی از بیت دیگر گرفته
در آن گذارند و هرگاه زر آن بیت فراهم آید عوض
آن در بیتی که از آن گرفته اند رسانند (138) (138)
و هم بر سلاطین و حکام واجب است که حقوق را
بار باب حقوق رسانند و محبوسش ندارند .
و در تقسیم مراعات انصاف کنند (139) و پادشاه (139)
و مددگاران او را بقدر کفایت حاجت از اموال
بیت المال گرفتن حلال است و زیاده بر آن
جایز نیست و نمی شاید که اموال را گنج کنند
و بهتر آن است که رزق دو ماه یکبارہ نگیرند
و در هر ماه میگرفته باشند (140) و اگر پادشاه (140)
به بیند که آدمی از گرسنگی هلاک می شود
باید که او را چیزی از بیت المال بدهد .

فصل هشتم
در بیان زمین موات وآنچه متعلق بآن است

(141) (141) در جامع الرموز شرح مختصر وقایه
و دیگر کتب مسطور است که موات در شرع
زمینی را گویند که بسبب انقطاع آب یا غلبه
آن یا بسبب چیزی دیگر مردم را دران انتفاع
نماند چنانکه آب ناک شود یا شورستان گردد
(142) (142) وزمین افتاده که در ملک کسی نباشد
یا زمین مملوک در دار اسلام که مالک آن
معلوم نبود وازابادانی دور باشد چنانکه اگر
شخصی در منتهای آبادی به بلند ترین
آوازها بانگ زند دران زمین نشنوند این نیز
(143) موات بود (143) هرکه زمین موات را بحکم بادشاه
احیا کند مالک آن می شود اگرچه ذمی باشد
واگر بی اذن سلطان احیا نماید مالکش نشود
(144) (144) ودر فتاوای عالمگیری مذکور است که

پادشاه را میرسد که زمین موات را اقطاع نماید
واگر پادشاه زمین موات را بشخصي اقطاع
فرمود واو بآبادیش نکوشید باید که تا سه سال
تعرض حال او نکنند وچون سه سال بگذرد
میرسد که بدیگري اقطاع نماید (145) واگر (145)
شخصي زمین موات را احیا کرد و دیگري
زراعت دران نمود صحیح مالک آن است ومزارع
را دران مدخل نیست (146) واحیاء زمین (146)
موات عبارت است از آنکه زمین را لایق زراعت
گردانیده شود پس اگر شخصي گرداگرد
زمین موات سنگها برچیند یا کاه وخار انرا بریده
براطراف گذارد تا مردم بدانند که این
زمین را دیگري رقیب خود آورده است باین وجه مالک
نمیتواند شد (147) وکندن چاه وسیر آب کردن (147)
زمین بآب آن وقطع نیستان وبیشه وکشیدن
دیوار گرد زمین وبنا کردن عمارت ونشاندن
درختان هم احیای موات است (148) واگر کسي (148)
از زمین موات را زیاده بر نصف احیا کرد یا وسط

زمین را آباد ان نمود واطراف را گذاشت هر
قدر که باقی است آنرا در حکم احیا شمرده اند
(149) (149) واگر نصف زمین را معمور کرد بقیه در
(150) حکم احیا داخل نخواهد بود (150) زمینی که
بسبب انجذاب آب دریای عظیم مثل دجله
و فرات برمی آید اگر باز گشتن آب بآن
محتمل است احیای آن درست نیست والا
(151) جایز است (151) پادشاه هرگاه بشخصی حکم کند
که زمین موات را احیا نماید باین شرط که منافعش
از ان محیی باشد و زمین بملکش درنیاید نزد
(152) امام ابو حنیفه این شرط صحیح است (152) اگر
یکی زمین موات را احیا کند و دیگری زمین
ملصق بجوانب اربعهٔ آنرا آباد ان نماید
یا چهار کس یک یک جانب را بیک دفعه معمور نمایند
پس شخص اول از هر طرف که خواهد راه آمد و
(153) رفت خود مقرر نماید (153) هرگاه شخص در
زمین موات چاهی یا چشمه کند دیگری در
حریم آن چشمه و چاه کندن نمیتواند و حریم

چشمه در هر جانب از جوانب اربعه پانصد ذراع
است بذراع عامه وبیان ذراع عامه در فصل ششم
گذشت وحریم چاه در هر طرف از اطراف
چهارگانه چهل گز است (154) واگر کسی (154)
در زمین موات نهری کند حریم آن از هر جانب
نصف عرض نهر است واگر کسی کاریز سازد
حریمش از هر سو جائی که آب بر زمین ظاهر
نشود پانصد ذراع است وهر جا که ظاهر شود
حکمش حکم نهر است (155) وحکم حریم چشمه (155).
وچاه از هر چهار جانب که نوشته شد وقتی است
که در هیچ یک از جوانب اربعه حق دیگری
متعلق نباشد پس اگر شخصی چاهی در
زمین خود کند ودیگری در منتهای حد
حریم او چاه احداث نمود پس چاه این شخص
دیگر را حریم بجانب حریم شخص اول نخواهد
بود (156) هرگاه شخصی درختی را بحکم امام (156).
نشاند حریم آن پنج گز است پس اگر دیگری
قصد نشاندن درخت در آن حریم کند نمیتواند

فصل نهم
در بیان انکه دار الاسلام در کدام حال دار الحرب می گردد

(157) در فصول عمادی و در شرح مختصر وقایه تالیف ملا عبد العلی برجندی و دیگر کتب مسطور است که امام اعظم رحمه الله فرمود که دار الاسلام دار الحرب نمیشود مگر به تحقق سه چیز یکی این که در انجا احکام شرک جاری کنند و دوم اینکه دار الاسلام بدار الحرب متصل باشد یعنی میان مسافت دار الاسلام و دار الحرب شهر دیگر برای مسلمانان نبود سیوم اینکه در دار الاسلام هیچ یک از مسلمانان و ذمیان بامان اول باقی نماند و مراد ازامان اول آنست که هر واجد از

(157)

مسلمین و ذمیین بر ذات خود امان
نداشته باشد یا انکه هر کس از اهل اسلام و اهل
ذمه در امان مشرکان درآید و تاکه این
شروط ثلثه یافته نشود اطلاق دار الحرب
بر دار الاسلام نتوان کرد زیرا که شهر باجرای
احکام اسلام دار الاسلام میشود پس تا که
چیزی از احکام اسلام در شهری باقی ماندن
شهر دار الاسلام است (158) وشیخ الاسلام (158)
اسبیجابی در مبسوط ذکر کرده که تا حکمی
از احکام اسلام در بلده از بلاد باقی است
آن بلده دار الاسلام است و دار الحرب نمیشود
مگر بعد زوال قراین که دلالت بر دار الاسلام
بود نشن دارد و دار الحرب بزوال بعضی
قراین دار الاسلام می گردد و آن این است
که احکام اهل اسلام دران جاری شود (159) (159)
و در ملتقط است که شهرهای اسلام که
در دست کفار است بی شک بلاد اسلام است
بلاد حرب نیست از انکه کفار احکام کفر

داران جاري نمیکنند وقضات انجامسلمان اند
ورئیساني كه اطاعت كفار بضرورت
میکنند هم از مسلمین اند وهرشهر كه دران
حاکم مسلمان ازطرف كفاراست جایزاست كه
اقامت جمعه واعیاد واخذ خراج وتقلید
قضات كند وشهرهاي كه دران حکام مسلمان
ازطرف كفارنیند مسلمانان را اقامت جمعه
واعیاد دران رواست وقاضي بتراضي
(160) مسلمین قاضي میشود (160 وواجب است
برمسلمانان كه باتفاق یکدیگر درخواست
حاکم مسلمان براي شهرخود از رئیس ملك
كه غیرمسلمان است نمایند تا احتمال فتنه
(161) وفساد ازخلق مرتفع شود (161) ونزد
صاحبین یعني امام ابویوسف وامام محمد
دارالاسلام بمجرد جریان احکام كفر
دارالحرب میشود وتحقق امور ذكرراشرط
نكرده اند ومیگویند كه چنانكه دارالحرب
بجریان احکام اسلام دارالاسلام ميشود

همچنین دارالاسلام باجرای احکام کفر
بی هیچ شرط دارالحرب میگردد